

استفاده ابزاری از حقوق بشر و تاثیر آن در سیاست خارجه ایالات متحده آمریکا مطالعه موردی کشورهای در حال توسعه پس از سال ۱۹۹۰

منصور برزگر^۱، ابراهیم انوشه^۲، خسرو وفایی سعیدی^۳

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۱۰/۰۹ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۰/۱۲

چکیده

یکی از کارکردهای مهم استفاده ابزاری از حقوق بشر در سیاست خارجه ایالات متحده آمریکا، توجه سیاست‌هایی است که این کشور در نقاط مختلف جهان دنبال می‌کند. در این مقاله تلاش خواهد شد به این سوال پاسخ داده شود که حقوق بشر چه جایگاهی در منظومه سیاست خارجه آمریکا داشته و چگونه به ابزاری در خدمت منافع ملی آن تبدیل شده است؟ ایالات متحده آمریکا از جمله معدود کشورهایی است که سیاست خارجه ایدئولوژیک دارد. با این تفاوت که در بسیاری از موارد مانند حمایت از حقوق بشر و ترویج دموکراسی، سیاست خارجه ایدئولوژیک به عنوان یک ابزار برای تأمین منافع ملی آمریکا مورد استفاده قرار می‌گیرد. بررسی اقدامات این کشور هم در سطح سیاست خارجه و هم در حوزه سیاست داخلی نیز نشان می‌دهد نگاه ایالات متحده نسبت به حقوق بیشتر یک نگاه ابزاری است. این پژوهش از نوع توصیفی - تحلیلی بوده و از مقالات، پویش اینترنتی و سایت‌های معتبر جمع‌آوری و مورد استفاده قرار گرفته است. یافته‌های پژوهش حاکی از آن است که دفاع از حقوق در کلام و نقض گسترده آن در عمل باعث شده که حقوق بشر به ابزاری در خدمت منافع ملی آمریکا تبدیل شود.

واژگان کلیدی: حقوق بشر، کشورهای در حال توسعه، سیاست خارجه آمریکا، منافع ملی.

^۱. دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، گروه روابط بین‌الملل، واحد رفسنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، رفسنجان، ایران

^۲. استادیار، روابط بین‌الملل، واحد رفسنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، رفسنجان، ایران (نویسنده مسئول)

ib.anoosheh@gmail.com

^۳. استادیار، روابط بین‌الملل، واحد رفسنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، رفسنجان، ایران

مقدمه

نقش حقوق بشر در سیاست خارجه ایالات متحده آمریکا بصورت کلی «ابزاری» است. اما این ابزار با اهداف وانگیزه‌های متفاوت به تناسب در مقاطع زمانی و مکانی مورد استفاده قرار می‌گیرد. به عبارتی دیگر حقوق بشر کارکردهای متفاوت و متعددی در سیاست خارجی ایالات متحده دارد. مهمترین این کارکردها عبارتند از:

۱. دیپلماسی عمومی ۲. توجیه سیاستهای جاه طلبان ۳. فشار بر کشورهای رقیب و مخالف

۱- دیپلماسی عمومی

شاید مهمترین انگیزه ایالات متحده آمریکا از اینکه خود را مدافع ارزش‌های حقوق بشری نشان دهد، پیشبرد دیپلماسی عمومی و تقویت قدرت نرم این کشور است. البته در عمل ایالات متحده همواره منتقد نقض حقوق بشر توسط کشورهای رقیب و مخالف خود بوده است و تقریباً اقدام جدی از این کشور در رابطه با نقض حقوق بشر توسط کشورهایمانند عربستان سعودی مشاهده نشده است. به هر حال دفاع ظاهری از حقوق بشر به ایالات متحده اجازه می‌دهد، ظاهری موجه از خود و سیاست‌هایی که پیگیری می‌کند نزد افکار عمومی ارائه کند. نقش رسانه‌های تحت امر ایالات متحده در این میان برجسته و مهم است. به عبارتی دیگر ایالات متحده به کمک ابزار رسانه خود را یگانه مدافع و منجی حقوق بشر در جهان معرفی می‌کند و تلاش می‌کنند که این فرایند در نهایت موجب تحکیم پایه‌های سلطه آمریکایی بر جهان شود.

۲- توجیه سیاستهای جاه طلبانه

یکی از کارکردهای مهم استفاده ابزاری از حقوق بشر در سیاست خارجه ایالات متحده آمریکا، توجیه سیاست‌هایی است که این کشور در نقاط مختلف جهان دنبال می‌کند. اقداماتی که ایالات متحده علیه کشورهای رقیب و مخالف خود انجام می‌دهد در غالب موارد حاوی یک بخش مرتبط با دفاع از حقوق بشر است. بعنوان نمونه تحریم‌هایی که ایالات متحده علیه ایران وضع کرده و موجب نقض گسترده حقوق اساسی مردم می‌شود در مواضع مقامات آمریکایی با هدف دفاع از حقوق بشر در داخل ایران توجیه می‌شوند. در برهه‌ای که ایالات متحده به افغانستان و عراق حمله نظامی کرد نیز حقوق بشر بعنوان بخشی از توجیهاات ارائه شده مورد استفاده قرار می‌گرفت. این در حالی است که ایالات متحده کارنامه سیاهی در زمینه رعایت موازین حقوق بشر دارد که شامل تحریم، ترور، حمله نظامی، شکنجه زندانیان، نژادپرستی و غیره می‌شود.

۳- فشار بر کشورهای رقیب و مخالف

ایالات متحده آمریکا در مقاطع مختلف تاریخی از ابزار حقوق بشر علیه کشورهای رقیب و مخالف خود استفاده کرده است. تقریباً تمام مواردی که ایالات متحده آمریکا یک کشور یا دولت را به دلیل نقض حقوق بشر مورد انتقاد قرار داده در مورد کشورهای رقیب و مخالف بوده است. در این رابطه چین، روسیه و ایران مورد بیشترین انتقادات از سوی ایالات متحده آمریکا بوده‌اند. این در حالی است که دونالد ترامپ رئیس جمهور وقت ایالات متحده آمریکا تقریباً واکنش جدی نسبت به قتل «جمال خاشقچی» روزنامه نگار عربستانی در کنسولگری عربستان سعودی در ترکیه نشان نداد.

در مقوله اعتقاد و رفتار ایالات متحده آمریکا در خصوص حقوق بشر دو دیدگاه مهم مورد توجه است:

دیدگاه نخست: درست است که حوادث سیاسی وحشتناکی در تاریخ معاصر رخ داده است، مانند آواره شدن میلیون‌ها فلسطینی، کشتار هزاران دهقان روسی توسط استالین، قتل عام کامبوجی‌ها بوسیله پل‌پت، جنایات ایدی‌امین و صدام حسین در اوگاندا، عراق و... که در نوع خود بی‌نظیر بوده و هر وجدان‌بیداری آن را محکوم می‌کند و درست است که در برابر چنین جنایات هراس‌انگیزی دولتها باید موظف باشند به هر شیوه ممکن واکنش نشان‌دهنده و نگذارند این رویدادها ادامه یابد یا تکرار شود، ولی برای جامعه و کشوری مانند ایالات متحده آمریکا این پرسش وجود دارد که آیا بهبود حقوق بشر در سطح بین‌المللی می‌تواند هدف مشروع سیاست خارجه باشد یا نه؟ بحث این است که گرچه رفتارهای شیطانی گوناگونی در سطح جهان صورت می‌پذیرد، اما ایالات متحده آمریکا نباید حقوق بشر را هدف مشروع خود در سیاست خارجه قرار دهد. در اثبات این ادعا به ۵ نکته اشاره می‌شود.

۱. نبود تعریف روشن و یکدستی از حقوق بشر

۲. مشروع نبودن مداخله در امور داخلی دیگر کشورها

۳. ضربه‌پذیر شدن اهداف امنیتی آمریکا

۴. بی‌حاصل بودن پی‌گیری مسائل حقوق بشر در سیاست خارجه

۵. تناقضات موجود در مورد حقوق بشر در آمریکا

یکی از مهمترین موارد تناقض در سیاست خارجه آمریکا، وجود تبعیض در خود جامعه آمریکا است. تاریخچه سیاه‌نقض حقوق بشر در مورد سیاه‌پوستان در سرخ‌پوستان بسیار معروف است. کارهای مقامات دولت فدرال در زمان ریاست جمهوری جانسون و نیکسون در سرکوب اعتراضات ضد جنگ، از موارد آشکار نقض آزادیهای مدنی بود. چگونه آمریکا می‌تواند کشورهای دیگر را به رعایت حقوق بشر دعوت کند، در حالی که خود مرتکب نقض حقوق بشر می‌شود؟ آمریکایی‌ها که خود در حقوق بشر مسئله‌دار است نمی‌تواند به دیگر کشورها در این مورد پند بدهد، و اگر چنین کند، به تناقض‌گویی، دو رویی و تزویر متهم خواهد شد. خیلی‌ها ممکن است فکر کنند که جامعه آمریکا جامعه‌ای دموکراتیک است، اما در واقع چنین نیست. اگر مسائلی مانند نژادپرستی و نظامی‌گری را در نظر بگیریم، می‌بینیم که آمریکا در همه این زمینه‌ها مسئله دارد.

الف) نژادپرستی:

زندگی سیاه‌پوستان آمریکا به خوبی نشان می‌دهد که جامعه آمریکا جامعه‌ای نژادپرست است. تاریخچه این موضوع به زمانی برمی‌گردد که سیاهان بردگی را به تلخی تجربه می‌کردند و در عین حال اسناد مهمی مانند بیانیه استقلال و قانون اساسی آشکارا بر اصول جهانی آزادی و عدالت صحه می‌گذاشت. حتی پس از آنکه سیاه‌پوستان ظاهراً آزاد شدند، هرگز دارای حقوق برابر با سفیدپوستان در دسترسی به موقعیتها نبودند. آنان همواره در معرض حمله تروریستها بوده‌اند، مانند حملات تروریستی کوکلوکس کلانها که بارها اتفاق افتاده است. بیش از یک سوم خانوارهای آمریکایی سیاه‌پوست هستند که میانگین در آمد آنها به ۵۶ درصد در آمد سفیدپوستان می‌رسد و نرخ بیکاری سیاه‌پوستان دو برابر سفیدپوستان است. شمار سیاه‌پوستان وابسته به طبقات پایین جامعه رو به فزونی است، یعنی کسانی که شغل ثابت و دائمی ندارد زمانی که به نظام تامین اجتماعی وابسته هستند؛ جنایتکاران خیابانی، دائم‌الخمرها و معتادان؛ و برنامه‌های دولتی نتوانسته است کمک‌چندانی به آنان بکند.

سیستم قضایی در آمریکا ضد سیاه‌پوستان عمل می‌کند و سیاه‌پوستان در صد بالایی از زندانیان را تشکیل می‌دهند. از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۹ برپایه مطالعه‌ای که در مورد تعصبات و تبعیضات موجود در نظام قضایی آمریکا صورت گرفت و با بررسی ۱۲۰۰۰ مورد محکومیت قضایی در ایالت جورجیا معلوم شد که اگر سیاه‌پوستی یک سفیدپوست را بکشد ۷/۳ برابر بیشتر محتمل است که به اعدام محکوم شود تا برعکس.

همچنین اگر به آمارهای نیروی انسانی متخصص نظر بندازیم متوجه خواهیم شد که سیاه‌پوستان به گونه‌ای نامتناسب در این نیروها وجود دارند به شمار پزشکان، استادان دانشگاهها و کلای سیاه‌پوست بسیار اندک است و اگر به فهرست مدیران قدرتمند نگاه کنیم، می‌بینیم که شمار سیاه‌پوستان در میان آنان ناچیز است.

ب) نظامی‌گری:

آمریکا همواره یک کشور توسعه‌طلب به شمار می‌آمده است. آمریکا تاریخ خود را با ۱۳ ایالت در سواحل شرقی شروع کرد اما تا سال ۱۹۰۰ به یک امپراتوری تبدیل شد و بر یک قاره تسلط یافت، همسایگان خود را به جنگ تهدید کرد و در سواحل اقیانوس آرام به سمت هاوایی پیش رفت. در سده بیستم نیروهای نظامی آمریکا به همه سوی جهان گسیل شدند و از سال ۱۹۴۵ به بعد ایالات متحده در کره، جمهوری دومینیکن، ویتنام، گرانادا و لبنان جنگید. به ظاهر، آمریکاییان بسیار صلح‌جو هستند، اما در باطن بسیار جنگ‌طلبند. از جنگ جهانی دوم تا کنون آمریکا در حدود ۴ تریلیون دلار در امور به ظاهر در جهت تعمیق صلح صورت پذیرفته است اما جای شگفتی است که آمریکاییان در کره ویتنام با مردمان رنگین پوست وارد جنگ شده‌اند. همچنین، پس از جنگ جهانی دوم ایالات متحده آمریکا از چانکایچک در چین، فرانکو در اسپانیا، سالازار در پرتغال و تور خلیو در جمهوری دو مینیکن و باتیستا در کوبا و... پشتیبانی کرده است. ایالات متحده آمریکا بزرگترین فروشنده جنگ افزار در جهان است؛ به کشورهای فقیر جهان سوم اسلحه می‌فروشد و آنها را به رقابت تسلیحاتی تشویق می‌کند و این کشورها به جای آنکه در آمد خود را صرف توسعه و رشد ملی کنند آن را به هزینه‌های جنگی اختصاص می‌دهند. گرچه به ظاهر اسلحه به دیکتاتورها فروخته می‌شود تا بتوانند در برابر تجاوز خارجی ایستادگی کنند، اما همین جنگ افزارها و آموزشهای نظامی، آنان را برای سرکوب داخلی نیرومند می‌سازد و سبب می‌شود که انتخابات را کنار نهند و تظاهرات مردمی را سرکوب کنند.

دیدگاه دوم: از این دیدگاه پاسداری از حقوق بشر باید هدف سیاست خارجی آمریکا قرار گیرد. هر چند جای تردید نیست که حقوق بشر دارای تعاریف و ابعاد گوناگونی است و حتی در خود غرب در مورد آن اختلاف نظر وجود دارد اما نکته این است که در فرهنگ بشری مشترکات زیادی راجع به آزادی بیان، مذهب، مطبوعات و آیین قضایی عادلانه وجود دارد. خیلی از کشورهای غیر غربی نیز به این اصول اعتقاد دارند و به آن عمل می‌کنند. هنگامی که غرب با شیوه‌های استعماری بر دنیا تسلط داشت منتقدان استعمار از همین اصول برای انتقاد از غرب بهره می‌جستند و همین اصول حقوق بشر بود که کشورهای جهان سوم از آن استفاده کردند و با قدرتهای امپریالیستی به مبارزه پرداختند.

مسئله حقوق بشر همواره در سطح جهانی مطرح بوده است. مثلاً در قرن بیستم می‌توان به موضوع نژادپرستی در آفریقای جنوبی اشاره کرد. محافل بین‌المللی و کشورهای گوناگون به نژادپرستی در این دو کشور اعتراض می‌کردند در حالی که اقلیتهای سفیدپوست حاکم بر این دو کشور این اعتراضها را مداخله در امور داخلی کشور خود می‌پنداشتند. توافقه‌های هلسنکی در سال ۱۹۷۵ نیز دارای ۳۵ امضا، و هدف آن حمایت از حقوق بشر بود. وقتی ضابطه و هنجاری در سطح جهانی مورد تایید و تصدیق قرار گیرد، مانند مواردی که به آنها اشاره شد، هیچ کشوری نمی‌تواند به اعتراض کند و فشار دیگر دولتها را نقض حاکمیت خود بیندارد. برپایه این دیدگاه همچنین گفته می‌شد که با پرداختن به مسئله حقوق بشر، در درازمدت امنیت آمریکا نیز تامین خواهد شد؛ البته باید میان حقوق بشر و امنیت تعادل و موازنه ایجاد کرد. تاکتیکها ممکن است متفاوت باشد مانند دیپلماسی پشت پرده و غیره، ولی در نهایت باید از حقوق بشر به عنوان ابزاری برای تحقق اهداف سیاست خارجه آمریکا استفاده کرد.

جایگاه حقوق بشر در نظریه های روابط بین الملل

نظریه های روابط بین الملل به حقوق بشر به شیوه های مختلف نگریسته اند. در این خصوص شیوه نگرش سه مکتب به حقوق بشر مورد بررسی قرار می گیرد.

۱- رئالیسم

"رئالیسم" و "مکتب انگلیسی" جزو مهمترین مکاتب روابط بین الملل در طول تاریخ این رشته بوده و کماکان جایگاه خود را حفظ کرده اند. با توجه به نقش مکاتب در فهم پدیده های بین المللی، داشتن تصویر جامع و دقیق نسبت به این مکاتب ضروری می نماید. واقع گرایان استدلال می کنند که ملاحظات منافع ملی، سیاست خارجی را جهت می دهد نه اخلاق. از دیدگاه واقع گرایان، منافع ملی باید بر اساس قدرت و امنیت تعریف شود. (دانلی، ۱۳۷۸-۶۵۸) بر این اساس اصول اخلاقی را نمی توان در مورد اقدامات سیاسی به کار بست. واقع گرایی، هستی اصول اخلاقی را بر حسب قدرت و منافع ملی یا قدرت هژمون می داند. از این منظر حقوق بشر بخشی از هژمونی قدرت است.

واقع گرایان در مجموع معتقدند که در صحنه بین المللی دولت کنشگر اصلی است و این زور در اختیار دولت هاست و اغلب برای تنظیم روابط بر مبنای قدرت مورد استفاده قرار می گیرد. پس سایر ارزش های انسانی مانند حقوق بشر الگوی کنش و مبنایی برای ارزیابی آن (زور و قدرت) تلقی میشود. (شریفی طراز کوهی، ۱۳۹۰، ۲۷) بسیاری از کشورهای قدرتمند ترجیح می دهند در روابط بین کشورها توجهی به متغیر حقوق بشر نگردد و مطلوبیت استفاده گزینشی از هنجارهای حقوق بشر در سیاست خارجه را انکار نمیکنند. بیشتر واقع گرایان برخورد احساسی و ارزشی از طرف دولت ها در مسائل حقوق بشر را مردود می دانند. آنان ادعا مینمایند توجه به ملاحظات حقوق بشر ممکن است حقیقتاً باعث از دست رفتن سایر منافع شود. (Smith, 1997, 3)

۲- لیبرالیسم

لیبرالیسم پرنفوذترین مکتبی است که امروزه جمع زیادی از حکومت ها، به ویژه حکومت های غربی، از آن تبعیت میکنند. لیبرالیسم بر اساس جهانی بینی و انسان شناسی اعتقادی خودش، معرف غایات و همچنین معرف بایدها و نبایدها و روش عملی است که به صورت آشکاری در جهت دهی به عمل فرد و حکومت تأثیر بارزی دارد. بر مبنای دیدگاه لیبرالیستی، دولت ها در رفتار با شهروندان خود تا حدودی آزادند و نمی توانند پا از مرز خاصی فراتر بگذارند و اگر تجاوزی به حریم انسان ها شود، دیگر بازیگران بین المللی می توانند دخالت کنند. به سخن دیگر دولت ها نباید خود را در محدوده تنگ و خودپسندانه "منافع ملی" محدود سازند و می بایست دیدی فراگیر تر و جامع تر نسبت به جهان داشته و بر این اساس به "منافع انسانی" نیز بنگرند. (سیمبر، ۱۳۸۲، ۵-۳۴) لیبرالیسم از بدو پیدایش، داعیه های اخلاقی فراوانی داشته است. حمایت از آزادی های فردی، تساهل و تسامح در برابر مخالفان، نفی استبداد، دموکراسی خواهی و دفاع از حقوق بشر از جمله مهمترین ادعاهای اخلاقی لیبرالیسم به شمار میرود. پس از فروپاشی بلوک شرق، برخی از لیبرالها این شکست را به ضعف اخلاقی سوسیالیسم و قوت اخلاقی لیبرالیسم ارجاع دادند و به این نتیجه رسیدند که لیبرالیسم اوج و قلّه اندیشه بشری، و در واقع، تمام تلاشهای بشری برای رسیدن به سعادت، در گرو پیمودن مسیری است که لیبرالیسم طی کرده است. این ادعا هر چند بزرگ و بسیار هوادارانه در شرایط احساس پیروزی از دشمن قدرتمندی همچون بلوک شرق مطرح شد و عملاً پس از مدت کوتاهی مسکوت گذاشته شد، ولی سطح رقیقتز این مدعا سخنی است که بسیاری از لیبرال ها از گذشته تاکنون، به صورت مستمر درباره لیبرالیسم به زبان و قلم جاری میکنند. لیبرالیست های سیاسی یا دموکرات عمدتاً به دنبال رعایت حقوق شهروندان و دولت ها

هستند و معتقدند جامعه بین المللی و روابط بین الملل باید به طرف روندهایدموکراتیک یا مشارکت طلبانه حرکت کرده و دموکراسی سازی یا دموکراسی خواهی نهادینه شود. (سلطانی، ۱۳۸۹، ۵۷) به اعتقاد آن ها حرکت به سمت حقوق بشر بین المللی و الگوهای دموکراتیک در رفتار بازیگران مانع از بروز پدیده جنگ خواهد شد. نظریه صلح دموکراتیک در همین راستا مطرح شده است. براساس این تئوری، رویه های حقوق بشری تنها میان یک دسته کشورهای همگن شامل دولت های لیبرال کاربرد دارد. در واقع گرچه دولت های لیبرال در رابطه با یکدیگر در صلح و صفا به سر می برند، ولی مانند هر نوع دیگر از دولت ها در رابطه خود با رژیم های اقتدارگرا و افراد بی دولت پرخاشگر و ستیزه جو هستند و در اغلب موارد برای کسب منافع بیشتر ترجیح می دهند که به خشونت و ستیزش روی آورند. (قوام، ۱۳۸۸، ۱-۳۵۰)

۳-سازه انگاری

سازه انگاری به عنوان یکی از مهم ترین نظریه های مطرح در روابط بین الملل در دهه گذشته، بیش از آنکه به عنوان یک نظریه محتوایی در مورد روابط و نظام بین الملل مطرح شود، نوعی فرانظریه است که تمرکز آن بر بحث های هستی شناختی و معرفت شناختی می باشد. در برخی از نظریات جدید مانند سازه انگاری تاکید بر آن است که سیاست خارجی کشورها می بایست در چارچوب جهان وطنی تبیین شده و از حوزه های سخت و خشن به حوزه های نرم، هنجارگونه و ارزشی که در آن حقوق بشر و مداخله بشردوستانه دارای جایگاهی والا است تغییر نماید. بر این اساس گفته می شود که هنجارهای بین المللی فراوانی در زمینه حقوق بشر شکل گرفته و بسیاری از اعمال دیپلماتیک که حمایت کننده حقوق بشر است به صورت عرف در میان ملت ها پا گرفته است و دولت ها دیگر نمیتوانند جایگاه حقوق بشر در سیاست خارجی را انکار کنند.

سازه انگاری مانند واقع گرایی ضمن تاکید بر حاکمیت ملی دولت را همچنان مهم ترین واحد در تبیین منازعات بین المللی می داند و کمتر به کنشگران غیر دولتی به مانند لیبرال ها توجه دارد. اما زمانی که بر نقش هنجارها و ارزش ها در روابط بین المللی تاکید می کند به این نتیجه می رسد که بدون توجه به فرهنگ جهانی استاندارد کننده نمی توان ثبات بالای نظام دولتی و کاهش تنوع اشکال سیاسی را توضیح داد و هنجارها را بر منافع مقدم می شمارند. در مجموع سازه انگاری معتقد است تشویق دولت ها به نگاه به حقوق بشر به عنوان یک ساخت اجتماعی و یا یک فرهنگ جهانی تنها از طریق ایجاد آشتی میان منافع دولت و حقوق بشر ممکن است. تا زمانی که اجماع نظر فلسفی و ارزشی در خصوص محتوای حقوق بشر به وجود نیاید این امکان وجود ندارد که از فرهنگ جهانی حقوق بشر صحبت کرد. (دهشیار، ۱۳۸۸، ۹۷)

نقش حقوق بشر در سیاست خارجه ایالات متحده آمریکا

امروزه حقوق بشر با وجود نارسایی های مفهومی و اختلاف نظرهای مبنایی و اجرایی، یکی از مهم ترین عناصر گفتمان حقوقی و سیاسی دولت ها و جوامع بشری است و نادیده گرفتن آن در سطح داخلی علاوه بر ایجاد بحرانهای متعدد منجر به چالش کارآمدی و مشروعیت نظام سیاسی می شود و در عرصه بین الملل نیز محدودیت ها و موانع متعددی را برای آن نظام به دنبال خواهد داشت. از این رو سازو کارها و تدابیر متعدد و گوناگونی در سطوح مختلف ملی، منطقه ای و بین المللی برای برآوردن این مهم ایجاد شده است. یکی از حوزه هایی که در آن حقوق بشر نقش خود را ایفا می نماید عرصه سیاست خارجه کشورها می باشد.

حقوق بشر در سیاست خارجه ایالات متحده یکی از چالش های همیشگی بوده است که احتیاج به تفسیر و بازتفسیرهای متعدد دارد. (Mertus, 2007, 1) ایالات متحده علی رغم وجود برخی تناقضات رفتاری در حوزه سیاست خارجه و همچنین برخی مشکلات داخلی در حوزه حقوق بشر همواره تلاش کرده است که خود را به عنوان پرچمدار ارزش های اخلاقی، انسانی و حقوق بشری در دنیا جلوه دهد. برای مثال هنگامی که نیکسون و کیسینجر بدون توجه به مساله حقوق بشر به طراحی سیاست خارجه آمریکا پرداختند، در افکار عمومی آن کشور به عنوان سیاستمداران غیر اخلاقی مطرح شدند که این امر به نوبه خود باعث شد نیکسون تا حد زیادی حمایت های داخلی را از دست بدهد. از زمانی که کیسینجر و نیکسون مورد حمله کنگره آمریکا قرار گرفتند، دیگر روسای جمهوری آمریکا سخت کوشیدند که حقوق بشر را یکی از محوری ترین مسائل سیاست خارجه خود قرار دهند. (سیمبر، ۱۳۸۲، ۳۵)

باید اذعان نمود که تمایل قدرت های بزرگ برای رفتار اخلاقی در عرصه بین المللی با دشواری های بسیار روبرو است و مستلزم عملکردی بسیار متهورانه است. از آن جهت که ممکن است با عمل کردن به اصول اخلاقی و پایبندی به ارزش های حقوق بشری، منافع فراوانی که قدرت های بزرگ در ارتباط با کشورهای ناقض حقوق بشر به دست می آورند از دست رود. (مک دانلد، ۱۳۸۹، ۷۵-۴۶۴) بر این اساس توجه به هنجارهای حقوق بشر، حمایت از آن و تاثیرگذاری حقوق بشر بر تنظیم روابط با سایر کشورها از اهداف متفاوتی سرچشمه میگیرد. اهدافی که بر اساس ادراک بازیگران از واقعیت شکل گرفته است و آثار آن را می توان در اعمال استانداردهای چندگانه از سوی ایالات متحده در حمایت از حقوق بشر در مورد تعدادی از کشورها دید.

برای مثال در دوران پس از جنگ سرد در حالیکه مبنای اصلی عملکرد سیاست خارجه آمریکا پیشبرد دموکراسی قرار گرفته بود اما این استراتژی به صورت تبعیض آمیز به کار گرفته شد؛ در حالی که دولتهای کلیتتون و بوش معطوف به گسترش دموکراسی در سراسر جهان بودند اما به وضعیت چین، مصر و عربستان سعودی کمتر پرداخته می شد. همچنین آمریکا وضع حقوق بشر در کوبا، ایران و سوریه را محکوم می کند ولی اقدامات اسرائیل در قبال فلسطین را نادیده می انگارد. (اجتهادی، ۱۳۷۸، ۱۲-۱۰۸)

رابطه حقوق بشر و سیاست خارجه

حقوق بشر در سیاست خارجه در دو معنای افقی و عمودی به کار برده می شود. در شکل افقی، حقوق بشر به معنای رعایت حقوق شهروندان نسبت به یکدیگر بوده و در شکل عمودی آن به معنای حفاظت از حقوق افراد و گروه های مختلف در برابر دولت است. البته در سیاست خارجه بر معنای عمودی حقوق بشر بیش از معنای افقی آن تأکید شده و کشورها در تنظیم سیاست خارجه، منافع ملی را به عنوان مهم ترین مؤلفه در برنامه های خود دنبال می کنند. حال سیاست هایی که در چارچوب منافع ملی، ارتقا دهنده ارزش های مشترک جهانی چون دموکراسی و حقوق بشر باشد احتمال جدایشان نیز بیشتر خواهد بود و می توانند قدرت نرم تولید کنند (نای، ۱۳۸۷، ص ۱۲۷). بر این اساس اگر منافع ملی را به چهار دسته منافع حیاتی، منافع بسیار مهم، منافع مهم و منافع ثانویه تقسیم کنیم؛ جلوگیری از نقض گسترده حقوق بشر و احترام به حقوق افراد، ارتقای تکثرگرایی، آزادی و دموکراسی در کشورها را می توان در زمره منافع مهم آمریکا در نظر گرفت. در رابطه با تعامل حقوق بشر و سیاست خارجه اخلاقیات به تنهایی سبب نشده است که حقوق بشر در دستور کار سیاست خارجه کشورهای غربی قرار گیرد و منافع دولت ها نیز در این میان سهمیه بوده است. معمولاً آزادی های سیاسی با آزادی های اقتصادی ارتباطی تنگاتنگی دارد که به نوبه خود مبادلات بین المللی و موفقیت را به دنبال خواهند داشت. دولتهایی که با ملت های خود با مدارا و احترام رفتار می کنند با همسایگان خود نیز چنین شیوه ای را دنبال خواهند کرد. در جهانی که در آن کشورهای بیشتری به اصول اساسی حقوق بشر احترام می گذارند، آرامش بیشتر و نظم فراگیری به چشم خواهد خورد (اکونومیست، ۱۹۹۷، ص ۳۳).

مبانی فکری حقوق بشر در سیاست خارجه آمریکا

وودرو ویلسون در سال ۱۹۱۹ اعلام کرد که ما این کشور را بر پا می‌داریم تا بندهای اسارت را از دست و پای انسان‌ها بکشاید و این هدف را به مرزهای آمریکا محدود نمی‌سازیم (اکنونومیست، ۱۹۹۷، ۳۲). امروزه هرچند تصمیم‌گیرندگان در فرایند سیاست‌گذاری خارجی نقشی اساسی ایفا می‌کنند؛ اما نباید تصور کرد که هدف‌ها و منافع ملی بدون مقدمه از ذهن سیاست‌گذاران به وجود می‌آید و به صورت سیاست‌ها و جهت‌گیری‌های خاصی اجرا می‌شود. در بسیاری از موارد، این تصمیمات نتیجه ارزش‌ها و اعتقادات، زمینه‌های تاریخی و فرهنگی، نیازهای داخلی و ساختار نظام بین‌الملل است که بر اساس آن دلایل و توجیهاتی را برای به کارگیری تصمیمات و تعیین هدف‌ها توسط سیاست‌گذاران فراهم می‌آورد. در نهایت مجموعه متغیرهایی را مشخص می‌کند که می‌تواند برای ارزیابی رفتار خود و نیز کارهای دیگران معیار باشد (قوام، ۱۳۹۲، ص ۱۴۸). بر این اساس مطالعه سیاست خارجه کشورها و قدرت‌های بزرگ نیز باید با توجه به سنت‌های سیاسی، ارزش‌ها، مفاهیم و معنای گسترده فرهنگ (لیبرالیسم) در آن کشورها صورت گیرد. اندیشه‌های لیبرالی سرچشمه -تغییر مستقل تعیین‌کننده- سیاست خارجی مردم‌سالاری لیبرال است و این نقطه تمایز سیاست خارجه نظام‌های مردم سالار لیبرال با دیگر دولت‌های غیر لیبرال است (اندروولین کلیتر، ۱۳۸۵، ص ۱۸۰). بر این اساس ادغام منافع استراتژیک با ارزش‌های فرهنگی (حقوق بشری) از مهم‌ترین مشخصه‌های برجسته دیپلماسی ایالات متحده است.

از زمان تأسیس، آمریکا همواره خود را کشوری که تمدن منحصر به فرد و یا «چراغ آزادی» و «سنگر دموکراسی» داشته است، معرفی کرده است و بر این اساس ارسال ارزش‌های فرهنگی برای گسترش دموکراسی و حقوق بشر به کشورهای دیگر را از ویژگی‌های متمایز دیپلماسی خود به حساب آورده است. البته باید گفت که ارزش‌های فرهنگی یکی از محرک‌های اصلی در سیاست خارجی آمریکا است که در کنار فاکتورهای دیگر به عنوان مکمل‌های نفوذگذار در دیپلماسی آمریکا نقش دارد.

بر اساس آنچه گفته شد، می‌توان چهار سنت در سیاست خارجه ایالات متحده که در یک رابطه هم‌پوشانی، تقویت و گاهی در تضاد با یکدیگر بوده را تبیین کرد که عبارتند از: سنت همیلتونیسم که منافع ملی و اقتصاد را عاقلانه دنبال می‌کنند؛ سنت جفرسونیسم که تأکید بر استفاده مکرر از زور و اجبار و خودیاری را موضع اصلی خود قرار می‌دهند و گروه دیگری که دموکراسی را به عنوان یک فانوس دریایی درخشان برای دیگران معرفی می‌کند و سرانجام ویلسونیسم که ایده آلیست است و دموکراسی را برای ساختن دنیایی امن در نظر می‌گیرد.

هر کدام از این سنت‌ها ویژگی‌های منحصر به فرد خود را دارند؛ همیلتونیسم محتاط است و واقع‌گرایی موجود در آن سبب می‌شود تا جاذبه‌های اخلاقی را در نظر نگیرد. جکسونیسم قوی و سخت است و همین مسئله عدم همکاری با دیگران با توجه به تأکید زیاد بر قدرت را در پی خواهد داشت.

بنابراین می‌توان گفت که همیلتونیسم و جکسونیسم در قدرت نرم ناکارآمد هستند؛ در حالی که جفرسونیسم قدرت نرم فراوان دارد و به اندازه کافی قدرت سخت ندارد. ویلسونیسم توانسته تا حدود زیادی میانه‌رو باشد (به میزان زیادی قدرت نرم و کمی قدرت سخت). در حالی که همیلتونیسم و جفرسونیسم در سیاست خارجه به صورت محتاطانه و محافظه کارانه عمل می‌کنند، ویلسونیسم‌ها به دنبال فرصتی بودند که آن را تبدیل به موقعیت بین‌المللی کنند. در تطبیق این سنت‌های چهارگانه می‌توان رویکردهای زیر را در سیاست خارجه آمریکا بازشناسی کرد:

۱. **برتری جویی:** واقع‌گرایی که معتقد است ایالات متحده به عنوان قدرت مسلط، رهبری جهانی را برای برقراری ثبات در نظام سیاسی و تنظیم نظام اقتصادی بین‌المللی فراهم کرده و برای حفظ توازن قوای جهانی، از ظهور قدرت مسلط جلوگیری می‌کند. (سنت جکسونیسم)

۲. **انزوگرایی:** معتقد است که ایالات متحده از تعهدات ددرساز بیرونی که به اقتصاد، جامعه و نظام حکومتی اش در داخل صدمه می‌زند دوری کند (سنت همیلتونیسیم).

۳. **لیبرالیسم:** معتقد است که ایالات متحده با گسترش بازارهای آزاد، دموکراسی، حقوق بشر و خودمختاری ملی از آزادی در عرصه خارجی حمایت کند (سنت ویلسونیسیم).

۴. **بین‌الملل‌گرایی لیبرال:** معتقد است که ایالات متحده براساس تعهدات مشترک باهدف ارائه دستور کار گسترده و متنوع برای مسایل جهانی به کشورها دیگر بیوندد (سنت جفرسونیسیم) (کالاها، ۱۳۸۷، ترجمه: غرایاق زندگی، یزدان فام، پوراآخوندی، ص ۱۹). بنا بر این تقسیم‌بندی نزدیک‌ترین رویکرد سیاست خارجی به حقوق بشر، رویکرد لیبرالیسم یا سنت ویلسونیسیم است.

در دوره‌های تاریخی آمریکا، با ورود مباحثی چون دکترین مونروئه، اعلامیه وودرو ویلسون و بیانیه چهار آزادی روزولت، شاهد وارد شدن زوایای نگاه حقوق بشری به صورت گسترده در سیاست خارجی ایالات متحده هستیم؛ ولی به صورت منسجم این موضوع پس از پایان جنگ سرد اهمیت خود را بازشناخت. از بین رفتن خطر گسترش کمونیسم، ایالات متحده را وارد فاز جدیدی از سیاست‌گذاری‌ها با توجه به مباحث حقوق بشری کرد و رویداد یازده سپتامبر به این موضوع نمودی جدید بخشید. در این زمان ایالات متحده بر چند مؤلفه حقوق بشری در سیاست خارجی خود تأکید داشت:

۱. **تعیین حقوق بشر به عنوان یکی از ارکان استراتژی امنیت ملی آمریکا:** تأکید بر آزادی و توسعه نهادهای دموکراتیک به عنوان موضوعاتی اساسی در روابط دوجانبه و به دنبال ایجاد همکاری و همبستگی میان همه دموکراسی‌ها و در عین حال فشار بر دولت‌هایی که حقوق بشر را برای حرکت به سوی آینده بهتر نمی‌کنند.

۲. **حقوق بشر در گستره جهانی به عنوان یک مسئله امنیت ملی:** این مؤلفه بر این فرض استوار است که حقوق بشر به عنوان روح لیبرال دموکراسی از شکل‌گیری تهدیدات تروریستی و سلاح‌های کشتار جمعی که بیشتر پرورش یافته در کشورهای دارای حکومت‌های غیر دموکراتیک و اقتدارگرایانه خاورمیانه هستند جلوگیری می‌کند؛ ۳. استفاده از حقوق بشر، دستاویزی برای مداخلات بشردوستانه در چارچوب منافع ملی (آقایی، براتی، ۱۳۸۹، ص ۲۹).

آمریکا و ایران

در دوران پس از سال ۱۹۹۰، ایالات متحده برای مهار ایران که به عنوان یک دولت‌یغی در منطقه شناخته میشد که منافع آن کشور را به خطر میانداخت به استفاده از حکومت‌های عرب منطقه در مقابل ایران روی آورد. بر این اساس یکی از عوامل ادامه سلطه رژیم‌های اقتدارگرا در خاورمیانه که به نقض گسترده حقوق بشر در کشورهای متبوع خود دست می‌زنند اما منافع ایالات متحده را در نظر دارند مقابله با ایران بوده است. این مساله تا حدودی نشان دهنده تفاوت سیاست در قبال ایران در مقایسه با سایر کشورهای منطقه است. در حالی که در مورد ایران دائما بر مساله نقض حقوق بشر تأکید می‌شود اما نقض حقوق بشر در کشورهای متحد آمریکا در منطقه که از سطح استانداردهای حقوق بشری پایین تری نسبت به ایران برخوردارند تا حد زیادی نادیده گرفته می‌شود. برای مثال دولت آمریکا بارها بیان نموده است که در جمهوری اسلامی حقوق بشر نقض می‌گردد و هر ساله نام این دولت را در لیست کشورهای ناقض حقوق بشر درج می‌نماید و این در حالی است که در کشوری نظیر عربستان سعودی به عنوان بزرگترین متحد آمریکا و رقیب ایران در منطقه، انتخابات دموکراتیکی وجود ندارد و حتی زنان از حق رأندگی نیز برخوردار نیستند.

پس از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، ایالات متحده ایران را به عنوان محور شرارت معرفی کرد و با تأکیدی بیش از گذشته ایران را به عنوان یک کشور حامی تروریسم معرفی نمود. این اتفاق در صورتی رخ داد که مهاجمین به برجهای تجارت جهانی اکثرا در کشورهای

عربی متحد ایالات متحده رشد یافته بودند و همچنین ایران از بزرگترین مخالفین طالبان در افغانستان بود. آغاز بحث‌ها حول فعالیت هسته‌ای ایران از جمله دیگر مواردی بود که توسط ایالات متحده و هم‌پیمانان به عنوان عامل فشار بر ایران مطرح گردید. از آن پس همواره متغیر حقوق بشر و صدور قطعنامه‌های متعدد حقوق بشری علیه ایران نیز به عنوان تلاشی جهت وارد کردن فشار برای تغییر در سیاست هسته‌ای جمهوری اسلامی مورد استفاده قرار گرفته است.

ایالات متحده پس از انقلاب ۱۹۷۹ همواره جمهوری اسلامی را متهم به نقض حقوق بشر کرده است. آمریکایی‌ها اظهار می‌دارند که بر طبق قواعد و اصول پذیرفته شده از سوی جامعه بین‌الملل، ایران از جمله کشورهای است که به نقض آشکار حقوق بشر مبادرت می‌ورزد. از سال ۱۹۹۰ به بعد، آمریکاییها از واژه‌هایی چون حقوق بشر و دموکراسی برای حداکثرسازی مداخلات خود استفاده کرده‌اند و به ویژه پس از ۱۱ سپتامبر مشاهده شده است که متهم سازی کشورها به رعایت نکردن قواعد حقوق بشر زمینه ساز مداخلات سیاسی و نظامی ایالات متحده شده است. روند شکل گرفته پس از ۱۹۹۰ بیانگر آن است که موضوع حقوق بشر به تنهایی نمی‌تواند عامل منازعه محسوب شود، اما اگر آمریکا درصدد باشد اقدامات تهاجمی فراگیرتری علیه کشوری انجام دهد آنگاه حقوق بشر نیز در جهت منافع ملی ایالات متحده به کار گرفته و تلاش می‌شود از آن به عنوان ابزاری برای کاهش مشروعیت سیاسی و ساختاری کشور هدف نظیر ایران بهره برداری شود. بر این مبنا ایالات متحده تصویری کند این روند منجر به فرسایش اقتدار سیاسی ایران می‌شود که طی این روند می‌توان وارد حوزه امتیازگیری در جهت افزایش منافع ملی ایالات متحده شد. (www.ensany.ir) بر این اساس نگاه ایالات متحده به مساله حقوق بشر در ایران، نگاهی کاملاً ابزاری است و بسیار محتمل است که در آینده نیز مطالبات حقوق بشری در ازای تامین مطالبات ایالات متحده، کنار گذاشته شود. چنان که از آغاز دیپلماسی حقوق بشری آمریکا در ایران دوگانه بوده است. براندازی حکومت مردمی مصدق، حمایت از شاه و پشتیبانی غیرمستقیم از عراق در جنگ تحمیلی با حقوق بشر سازگاری ندارد. (ذاکریان، ۱۳۸۴، ۲۱) بنابراین می‌توان چنین انگاشت که تا زمان اعمال اقتدار در حوزه حاکمیت ملی توسط جمهوری اسلامی ایران و مخالفت با شیوه رفتاری آمریکا، فشارها در حوزه حقوق بشر نیز ادامه خواهد داشت چنان که عکس آن را در زمان رژیم پیش از انقلاب ۱۹۷۹ شاهد بودیم که به دلیل همراهی ایران با غرب در دوره جنگ سرد، نقض فاحش حقوق بشر در اغلب اوقات نادیده گرفته می‌شد.

آمریکا و ازبکستان

وقوع انقلاب‌های رنگی در جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی، بیانی بود از فشارتقاضاهای داخلی که با مقاومت نخبگان اقتدارگرای دوران کمونیسم مواجه گشته بود. فرآیند دموکراسی خواهی در این کشورها با نفوذ جدی منابع و عوامل خارجی همراه بود. ایالات متحده آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر، دموکراسی خواهی را ابزاری مناسب برای مقابله با مخالفان خود در جهان یافته و فقدان دموکراسی و نقض حقوق بشر در کشورهای مطرح می‌گردد که بر خلاف اهداف آمریکا رفتارها و عملکردهای خود را تنظیم میکنند. (کولایی، ۱۳۸۴، ۶۵) حوادث ۱۱ سپتامبر و سرنگون شدن طالبان، در چارچوب برنامه جهانی آمریکابرای مبارزه با تروریسم به تخریب فرآیند عمومی دموکراتیزه شدن در آسیای مرکزی و قفقاز منجر شد چرا که با برجسته شدن مقوله امنیت، بار دیگر رهبران اقتدارگرا فرصت مناسبی برای تحدید آزادی‌های فردی و جمعی به دست آوردند. آثار این محدودیت‌های جهانی بوده ولی مناطق کم توسعه جهان آسیب بیشتری از آن متحمل شدند. حضور آمریکا در منطقه و گسترش مبارزه با تروریسم، به طور چشم‌گیری به تمرکزگرایی اقتدارگرایانه در آسیای مرکزی و دیگر جمهوری‌ها قوت بخشید. نخبگان اقتدارگرا در همه این کشورها فرصت مناسبی به دست آوردند تا عرصه آزادی‌های سیاسی-اجتماعی را با تمرکز بر ضرورت‌های تامین امنیت محدودتر سازند. برای مثال تظاهرات اعتراضی

شهر اندیجان در ازبکستان با سرکوب شدید نیروهای نظامی - امنیتی ازبکستان همراه شد که اعتراضات جهانی را در پی داشت. (پیشین، ۶۴)

ازبکستان در زمینه رعایت حقوق بشر میان جمهوریهای شوروی سابق، در کنار ترکمنستان در رده های انتهایی قرار داشت. هنگامی که در بهار سال ۲۰۰۰، "مادلین آلبرایت" وزیر امور خارجه آمریکا در دیدار از ازبکستان اعلام نمود حمایت از هنجارهای حقوق بشر به عنوان حصار در مقابل بیثباتی و افراط گرایی بیشتر مردم منطقه باید تلقی گردد این امر قاطعانه از طرف "اسلام کریم اف" رئیس جمهوری ازبکستان با این استدلال که "به این ترتیب مخالفان به آمال خود می رسند" رد شد. (رومر، ۱۳۸۵، ۱۱۱)

مسائل و نگرانی های بلندمدت ایالات متحده در مورد ازبکستان، پس از حملات ۱۱ سپتامبر کنار گذاشته شد. طرحهای ایالات متحده جهت مبارزه علیه طالبان و آزادسازی افغانستان، ازبکستان را به دوست واجب و ناگزیر آمریکا تبدیل نمود که همکاری ضرورت داشت. تصمیم دولت ازبکستان در آن زمان مبنی بر ارائه تسهیلات نظامی و استفاده پرسنل نظامی آمریکا از فضای هوایی ازبکستان، اهمیت این کشور را به اثبات رساند و جایگاه ازبکستان در برنامه سیاست خارجی آمریکا از یک کشور درجه دو دارای مشکلات به یکی از شرکای اصلی و هم پیمان ارتقا یافت. رهبران ازبک که به نقش ازبکستان در اقدامات نظامی آمریکا در منطقه پی برده بودند بر این باور بودند که چون ازبکها برای تامین منافع واشنگتن در لحظه ای بحرانی به این کشور کمک کرده بودند لذا ایالات متحده اکنون مرهون ازبکستان است. پافشاری آمریکا بر اصلاحات و مقاومت ازبکستان در مقابل تحولات به بروز تنش در روابط دو جانبه منجر شد و همچنین تصور جدید آمریکا از ازبکستان را به عنوان یک دیگ جوشان ناخشنودی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که به واسطه مصالحه ناپذیری، نقض حقوق بشر و عدم انعطاف رهبران ازبکستان مشتعل تر می گردد پدید آورد. در پی ناآرامی های اندیجان و سرکوب صورت گرفته توسط نیروهای دولتی، ایالات متحده و دیگر کشورها در جامعه بین المللی خواستار بازرسی بین المللی در ارتباط با این وقایع شدند که دولت ازبکستان تحت عنوان نقض حاکمیت ملی آن را رد کرد. بر اثر این رخدادها بود که روابط ایالات متحده و ازبکستان تیره گشت. پس از فشارهای وارده بر ازبکستان این کشور اعلام کرد که بار دیگر مایل به تقویت روابط با ایالات متحده است. در سال ۲۰۱۰ پس از سفر هیلاری کلینتون به ازبکستان، او اظهار داشت که روابط متقابل دو کشور جنبه حیاتی برای منافع ایالات متحده دارد. او گفت که در مورد مسائل حقوق بشر نیز با مقامات ازبکستان بحث نموده است. با این وجود در پی این سفر، یک گروه کوچک حامی دموکراسی در پایتخت ازبکستان متلاشی شد که به نظر می رسد بهبود روابط با ایالات متحده در این امر بی تاثیر نبوده است. (Nichol, 2011, 12-4)

با بررسی چالش های روابط ازبکستان با ایالات متحده می توان گفت که ارتباط حقوق بشر با همکاری در دیگر حوزه ها و تهدیدهای آمریکا برای معلق نمودن کمک به لحاظ مخالفت ازبکستان با انجام اصلاحات، برخی از منافع آمریکا را تا حدودی دچار مشکل نمود. با این وجود به نظر می رسد پس از گذشت چند سال و احساس نیاز ازبکستان، انجام برخی اصلاحات در راستای افزایش احترام به حقوق بشر در دستور کار این کشور قرار گرفت و در کنار منافی که ازبکستان در اختیار آمریکا قرار داد منجر به بهبود روابط ازبکستان با ایالات متحده گشت و انتقاد از وضعیت حقوق بشر و فشار بر آن کشور در این زمینه در سال های اخیر به صورت محسوسی کاهش یافته است.

آمریکا و کشورهای عربی

پس از حوادث ۱۱ سپتامبر کار گروه ویژه بررسی این موضوع در آمریکا، برخی علل پرورش تروریسم را وجود دولت های اقتدارگرا و غیر دموکراتیک در منطقه خاورمیانه و نبود حقوق بشر معرفی کرد. بر این اساس ایالات متحده پس از رویارویی با تروریسم بین

المللی به این نتیجه رسید که برتری آمریکا جز با آمیختن دو مولفه گسترش دموکراسی و به کارگیری زور در منطقه خاورمیانه امکان پذیر نیست. بنابراین موضوع دموکراسی گستره و پشتیبانی از حقوق بشر در دستور کار نخست ایالات متحده قرار گرفت. در همین زمینه کشورهای اقتدارگرا ولی دوست آمریکا در خاورمیانه بر پایه دیپلماسی خصوصی با یک رهیافت مهربانانه به تغییر آرام، اصلاحات و دموکراسی در کشورهای خود تشویق شدند. در مقابل با کشورهای اقتدارگرا ولی غیر دوست آمریکا از منظر قدرت برخورد شد تا هر چه زودتر ماهیت و محتوای دموکراسی و حقوق بشر را در کشور خود پیاده کنند. در حالی که دوستان آمریکا در خاورمیانه تنها به ارائه ویتروینی از حقوق بشر تشویق می شدند اما ایالات متحده، یکی از استدلال های اصلی خود در حمله به عراق را موضوع مبارزه با استبداد و پشتیبانی از حقوق بشر قرار داد. (ذاکریان، ۱۳۸۴، ۲۱-۱۳)

با وجود آن که سال ها اساتید و پژوهشگران خاورمیانه در دانشگاه های ایالات متحده این بحث را مطرح می کردند که خاورمیانه از لحاظ دموکراسی دچار کمبود است و آمریکا باید به این بحث توجه داشته باشد اما تعادل میان منافع استراتژیک و کسری دموکراتیک همیشه به سود منافع استراتژیک میل کرده و آمریکا در مسیر منافع خود حرکت کرده است. ایالات متحده در عین حال که می دانست در این منطقه کسری دموکراتیک وجود دارد، اما تصور نمی کرد این مسئله به طور انفجاری رخ دهد.

(سجادپور، ۱۳۹۰، ۶) با نگاه به مواضع آمریکا در قبال وقایع خاورمیانه میتوان گفت ایالات متحده برخوردی دوگانه در قبال خیزش مردمی در کشورهای مختلف در پیش گرفت. به طوری که در برابر رخدادهای بحرین واکنش چندانی نشان نداد، اما در لیبی نیروهای ناتو به شکلی گسترده وارد میدان شده و اسباب سقوط معمر قذافی را فراهم نمودند. زمانی که گزارش های خشونت دولت لیبی علیه معترضین ضد دولتی به آمریکا رسید او با اعلام کرد "خشونت ها باید متوقف شوند. معمر قذافی باید از قدرت استعفا کند و برود". ایالات متحده کمکهای بشردوستانه و کشتی های جنگی به لیبی فرستاد و خیلی زود خواستار ایجاد منطقه پرواز ممنوع در لیبی شد. شورای امنیت سازمان ملل نیز هدایت این طرح را برعهده گرفت. به علاوه، آمریکا تحریم های اقتصادی شدیدی را علیه دولت لیبی تحمیل کرد و لیبی را از سامانه بانکداری آمریکا خارج کرد.

به گفته مقامات ایالات متحده، سطح خشونت در لیبی که در آن رهبری وجود دارد که حمله ای نظامی را علیه ملت خود به راه انداخته است؛ بالاتر از کشورهای دیگر خاورمیانه بوده است. (www.fardanews.com) با این وجود به نظر میرسد که دلایلی از این دست به تنهایی نمی تواند رفتار متناقض غرب در برابر خیزش های مردمی را توجیه نماید و کماکان مهم ترین متغیر تاثیرگذار در تفاوت رفتارها منافع ملی است. چنان که مورد بحرین این مساله را نشان می دهد. آمریکا دارای یک پایگاه نظامی در بحرین است (ناوگان پنجم آمریکا) و همچنین شش هزار نیروی مستقر در بحرین دارد. بر این اساس در واکنش به سرکوبگری دولت بحرین، رئیس جمهوری آمریکا تنها به ابراز نگرانی عمیق و ضرورت خویشتن داری حداکثری توسط دولت بحرین بسنده نمود و دولت ایالات متحده فروش سلاح به این کشور را متوقف کرد. از آنجا که بحرین برخلاف لیبی یکی از هم پیمانان قدرتمند آمریکا در خلیج فارس محسوب می شود و آمریکا دارایی های نظامی زیادی در خلیج فارس دارد می خواهد مطمئن باشد که این دارایی ها در جای خود محفوظ باقی میمانند.. بنابراین گاه منافع ملی آمریکا به قیمت ارزش های حقوق بشر و دموکراسی، تمام می شود. البته پیش از رخدادهای بیداری اسلامی نیز گاه در روابط آمریکا و این گونه از رژیم های اقتدارگرا موضوعاتی در بحث حقوق بشر خواه مستقیم و خواه غیر مستقیم مطرح شده است و صرفا وجود منافع مانع از انتقادات به وضع حقوق بشر نشده بود. برای مثال در گزارش وضعیت حقوق بشر وزارت امور خارجه آمریکا در سال ۲۰۰۶ درباره بحرین، ناتوانی شهروندان بحرینی در تغییر دولت، ممنوعیت فعالیت احزاب سیاسی، محدودیت شدید آزادی های مدنی، فساد سیستم قضایی و ... بیان شده بود. گزارش وزارت خارجه آمریکا در مورد لیبی نیز به نقض حقوق بشر و عدم

امکان تغییر دولت توسط شهروندان، شکنجه زندانیان و بازداشت شدگان، بازداشت های سیاسی طولانی مدت، تجاوز دولت به حقوق خصوصی افراد، محدودیت شدید آزادی بیان و... اشاره نموده بود. (گلشن پژوه، ۱۳۸۸، ۴۰۰-۳۹۹)

آمریکا و سومالی

در دوره جنگ سرد به سبب ارزش استراتژیکی منطقه شاخ آفریقا، سومالی اهمیت راهبردی و سیاسی خاص برای ایالات متحده داشت. با پایان یافتن رقابت های دو ابرقدرت و از دست رفتن اهمیت راهبردی اینگونه مناطق و علاوه بر آن فشارهای کنگره ایالات متحده در مورد وضعیت حقوق بشر در سومالی، کمک های اقتصادی و نظامی آمریکا به رژیم سومالی دیگر برای منافع اساسی آمریکا ضروری و الزامی تلقی نمیشد و در نتیجه این کمک ها به شدت کاهش یافت. دولت آمریکا حکومت سومالی را به سبب نقض حقوق بشر و نداشتن حکومت دموکراتیک مورد انتقاد قرار داد و با فراخواندن شهروندان آمریکایی از سومالی، اعلام کرد که دوران حمایت از حکومت مستقر سومالی به سر رسیده است که همین امر نقشی قاطع در آغاز جنگ و نزاع داخلی و قومی در سومالی داشت. (جوانشیری، ۱۳۸۸، ۷۹)؛ (مک دانلد، ۱۳۸۹، ۳۴).

باسقوط دولت در ۱۹۹۱ درگیری بین گروه ها و قبایل مختلف آغاز گردید. گرسنگی جان پنج میلیون نفر را تهدید می کرد و به علاوه حدود یک میلیون نفر نیز به کشورهای همسایه فرار کردند. مداخله بشر دوستانه در سومالی نما یانگر موردی است که ارائه کمک های بشر دوستانه در نهایت منجر به یک اقدام نظامی شد. در حالی که خشکسالی و قحطی نقشی اساسی در بحران سومالی داشت، اما ویژگی های اساسی آن ناشی از عملکرد انسانی بود. (نوروزی، ۱۳۸۴، ۳۰۵).

تدابیر اتخاذ شده از سوی شورای امنیت در مساله سومالی به سبب ابعاد بشر دوستانه قضیه به حدی بود که تمامی اعضای شورای امنیت به انجام این عملیات رای موافق دادند. البته قدرت مداخله گری نظیر ایالات متحده جهت پیش برد اهداف سیاسی خود به مداخله در سومالی می اندیشید و از سازمان ملل به عنوان وسیله مشروع کننده بهره برداری نمود.

برخی پژوهشگران معتقدند که تصمیم آمریکا به اعزام نیروی نظامی فراوان به سومالی با هدف تثبیت جایگاه این کشور در قالب رهبر جهان آزاد در شرایط پس از جنگ سرد صورت گرفت. بر این اساس تجربه سومالی تکرار سناریوی آمریکا در جنگ خلیج فارس با پوششی متفاوت ولی در قالب منشور ملل متحد و قطعنامه های شورای امنیت بود و ایالات متحده در سومالی در ادامه جنگ گذشته به دنبال نمایش دادن قدرت تحرک نظامی در دوران پس از جنگ سرد بوده است. در واقع "هدف آمریکا در همه جا و همه حال تعقیب منافع در عین حفظ آرمان ها و حمایت از دموکراسی و حقوق بشر در خارج از آمریکا و در صورت اقتضا تحت پوشش سازمان ملل متحد میباشد." (آقایی، ۱۳۷۵، ۶۲)؛ (اسلامی، ۱۳۷۴، ۳۲) گروهی معتقدند که کوشش آمریکا بر آن بود که اهمیت سیاسی درگیری در سومالی را ناچیز جلوه دهد و به لحاظ فشارهای ایالات متحده بود که نقش سازمان ملل به ارسال کمک های انسان دوستانه محدود گردید. تردید واشنگتن در مورد مداخله نه تنها ناشی از هزینه سنگین عملیات نظامی بوده بلکه از این واقعیت سرچشمه میگرفت که به لحاظ پایان جنگ سرد، سومالی اهمیت استراتژیک خود را از دست داده است. بعضی از نویسندگان با نگاه خوش بینانه مداخله آمریکا در سومالی را نمونه ای از مداخله نظامی در کشوری می دانند که اهمیت راهبردی و اقتصادی قابل توجهی برای مداخله کننده نداشته است. آنان معتقدند مداخله در سومالی به شیوه ای انجام نشد که منافع راهبردی آمریکا را افزایش دهد و اگر این کشور واقعا طرح و برنامه هایی برای حضور بلندمدت در سومالی داشت باید از طرح خلع سلاح قبایل سومالی استقبال می

کرد. ایالات متحده همچنین علاقه ای به کنترل هیچ بخشی از سومالی نداشت و زودتر از موعدی که حتی مورد خواست سازمان ملل متحد بود نیز از سومالی خارج شد. بر این اساس آنچه به مداخله آمریکا در سومالی منجر شد افزایش فشارهای ناشی از دیدگاه طرفداران مداخله در درون دولت و کنگره آمریکا و نیز خواست سازمان های غیرحکومتی بین المللی، همراه با تاثیر سیانان بر افکار عمومی بود که آمریکا را به مداخله در سومالی رهنمون ساخت. (جوانشیری، ۱۳۸۸، ۸۶-۷۹) به هر صورت که به دخالت آمریکا در سومالی نگاه شود خواه از دید نقض حقوق بشر و ضرورت اقدام بشردوستانه و خواه از دید منفعت محور، عقب نشینی زود هنگام نیروهای آمریکایی از سومالی متعاقب کشته شدن ۱۸ سرباز آمریکایی در گیریهای اکتبر ۱۹۹۳ در موگادیشو نشان داد که زمانی که منافع اساسی یک کشور در خطر نباشد، بالا رفتن هزینه ها (تلفات انسانی یا مادی) به سرعت می تواند فشار غیرقابل تحمل به دولت وارد ساخته و آن را از ادامه مداخله منصرف سازد.

نتیجه گیری

یکی از ابزارهای جدی آمریکا در دوران جنگ سرد در تلاش جهت افول رقیب، استفاده از حقوق بشر بود و در مجموعه طراحی شده ایالات متحده برای جنگ سرد؛ دو مولفه لیبرال دموکراسی و حقوق بشر بیشترین اثرات را در پیروزی آن کشور بازی کردند. در این جنگ که یکی از ابعاد آن تقابل ایدئولوژیک بود استفاده از حقوق بشر به عنوان یک ایدئولوژی، به سکه رایج ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای توسعه یافته که در زیر چتر آن کشور قرار می گرفتند تبدیل شده بود. بلوک غرب از یک طرف فاصله بلوک شرق از معیارهای جهانی معطوف به حقوق بشر را زیاد دانسته و وضعیت حاکم بر آن ممالک را مورد انتقاد قرار داده، اما در عین حال از رژیم های خود کامه و اقتدارگرا، صرفا به سبب قرار گرفتن در جبهه ضد کمونیسم حمایت به عمل آورده که این خود باعث می شد کشورهای متحد بلوک غرب با دلگرمی ناشی از پشتیبانی ایالات متحده و سایر کشورهای غربی نه تنها به حقوق شهروندان توجه جدی نکرده بلکه گاه بدیهی ترین حقوق بشری آنان را نقض نمایند؛ برای مثال تروریسم دولتی معروف به "جنگ کثیف" در آرژانتین به کشته شدن عده زیادی از مخالفین سیاسی رژیم نظامی اند در آن کشور انجامید. به تعبیر دیگر نگرانی یکسویه از وضعیت حقوق بشر در برخی کشورها ناشی از دلایل سیاسی و استراتژیک بوده است.

با پایان جنگ سرد به نظر می رسید که در سیاست خارجه ایالات متحده تغییراتی ایجاد شود و توجه به حقوق بشر بدون گزینش گری و با معیارهای یگانه در سیاست خارجه آن کشور مورد توجه قرار گیرد اما دیری نپایید که افزایش بحران های انسانی و رفتارهای دوگانه آن کشور در قبال این بحران ها نشان داد که امیدهای اولیه به حباب تبدیل شده است. چنان که در دوران پس از سال ۱۹۹۰ بار دیگر تاکید آمریکا بر حقوق سیاسی و مدنی به عنوان حربه ای در مقابل دشمنان مورد استفاده قرار گرفت و نقض همین حقوق در کشورهای که از نظر سیاسی با آمریکا متحد هستند نادیده گرفته شد.

بر این اساس حقوق بشر، همچنان به عنوان یکی از ابزارهای لازم در برخورد با کشورهایی که نظم بین المللی را به چالش می کشند مورد استفاده قرار می گیرد و در مقابل، دسته ای از کشورهای متحد آمریکا علی رغم نقض حقوق بشر به سبب منافع استراتژیک، مورد نقد جدی درباره وضعیت حقوق بشر قرار نمی گیرند. در مورد برخی کشورها که دارای اهمیت استراتژیک بالایی نیستند و یا منافع ملی کمتری در روابط با آن کشورها موجود است گاه سخت گیری هایی در خصوص حقوق بشر انجام می گردد.

¹ English: Dirty War Spanish: Guerra Sucia

در حقیقت آنچه در نظام بین المللی سال ۱۹۹۰ به بعد مورد توجه قرار گرفت، باردیگر برداشت واقع گرایانه و اهمیت دادن به منافع ملی را توسط ایالات متحده به ذهن متبادر می کند. بر این مبنا هر چند نگرانی های حقوق بشری، دیگر به طور کامل در سیاست خارجه ایالات متحده نادیده گرفته نمی شود اما این نگرانی ها فقط تا حدی روابط بین الملل را تحت تاثیر قرار داده و معمولاً تابع ملاحظات قدرت و منافع ملی بوده است. امروزه نگرش لیبرالی همیشه و همه جا پیاده نمی شود اما این کشور تلاش می کند که رفتارهای واقع گرایانه خود را که از منافع خاص آن دولت سرچشمه می گیرد، آرمان گرایانه و در راستای دفاع از حقوق بشر جلوه دهد. بر این مبنا آمریکا هنگامی به حقوق بشر و هنجارهای آن تکیه می کند که با منافع خاص آن کشور هماهنگی داشته باشد یا دستکم در تعارض با منافع آنها نباشد.

دخالت در مواردی نظیر سوماترالی و کوزوو با وجود آن که دیر انجام گرفت با معیارهای فوق همخوانی دارد. در سوی مقابل روابط مطلوب ایالات متحده با کشورهای ناقض حقوق بشر عربی، اسرائیل و ... می تواند رفتار واقع گرایانه آن دولت را بدون پوشش حقوق بشر نشان دهد. در واقع هر چند حقوق بشر به عنوان یک ارزش لیبرالیستی دارای اهمیت اساسی نزد واحدهای سیاسی تشکیل دهنده نظام بین المللی است، اما بازیگران با توجه به منافع ملی خاص خود دست به انتخاب زده و تنها در برخی موارد به حمایت جدی از اصول حقوق بشر پرداخته اند. بر این اساس در دوران پس از سال ۱۹۹۰ نیز، بار دیگر جهان شاهد معیارهای دوگانه ای بوده است که از سوی ایالات متحده در برابر کشورهای در حال توسعه مورد استناد قرار گرفته است.

برخی پژوهشگران به ویژه در غرب بیان می کنند هدف آمریکا در خارج از مرزهای آن کشور، ترویج ارزش های لیبرالی و حقوق بشر است. نمی توان منکر شد که برخی اقدامات ایالات متحده در دوره پس از سال ۱۹۹۰، خواه به صورت مستقیم و خواه غیر مستقیم به این امر کمک نموده است؛ برای مثال برکناری رژیم بعث در عراق می تواند در طولانی مدت به بهتر شدن وضع حقوق بشر در آن کشور بینجامد. اما می توان ادعا کرد در مواردی که منافع و هدف های مهم تری وجود داشته اند ایالات متحده به ترویج حقوق بشر نکوشیده است. چنان که پس از ۱۱ سپتامبر بار دیگر به مانند دوران پیش از ۱۹۹۰، برخی از کشورهای در حال توسعه صرفاً به سبب قرار گرفتن در جبهه ایالات متحده و متحدانش در جنگ با تروریسم، توسط این کشورها پشتیبانی شده و زمینه ای فراهم شد تا آنان سیاست های استبدادی منجر به نقض حقوق بشر خود در رژیم های دیکتاتوری را توسعه دهند. به طور کلی این دولت با انواع رژیم ها مناسباتی را برقرار کرده و اتحادهایی را به وجود آورده و در برخی از کشورها اصل تعیین سرنوشت رانادیده گرفته است. همچنین به حمایت از برخی حکومت ها در مقابل تلاش مخالفین برای جابجایی قدرت دست زده است.

در واقع باید گفت حقوق بشر به عنوان یک ابزار موثر در سیاست خارجی آمریکا پس از پایان جنگ سرد همچنان مورد استناد قرار می گیرد و توجه به هنجارهای حقوق بشر در روابط میان ایالات متحده و کشورهای در حال توسعه متأثر از منافع ملی ایالات متحده بوده است. یافته های پژوهش نشان می دهد که حقوق بشر در رفتار سیاست خارجه ایالات متحده در راستای تامین منافع ملی آن کشور تعریف می شود. چه بسا که دیدگاه حاکمان و تصمیم گیران در ایالات متحده آمریکا یک نگاه ابزاری دو گانه است. می توان عنوان نمود ایالات متحده آمریکا در زمینه رعایت حقوق بشر کارنامه قابل قبولی ندارد، در سیاست خارجه به روش های مختلف از حقوق بشر استفاده ابزاری می کند. اتخاذ ظاهر مدافع حقوق بشر به ایالات متحده اجازه می دهد دیپلماسی عمومی مطلوب خود را دنبال کند. همچنین دفاع از حقوق بشر زمینه ای را فراهم می کند تا ایالات متحده سیاست های جاه طلبانه خود را که در نقاط مختلف جهان دنبال می کند توجیه کند. نهایتاً اتهام نقض حقوق بشر ابزاری است که علیه رقبای و مخالفین ایالات متحده استفاده می شود و آنها را در موقعیت ضعف و انفعال قرار می دهد.

منابع

- آقایی، سید داود، (۱۳۷۵)، "عملکرد شورای امنیت در قبال بحران سومالی"، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۰۵ و ۱۰۶. اجتهادی، امیرمسعود، (۱۳۷۸)، "یکپارچگی رژیم بین المللی حقوق بشر: افسانه یا واقعیت؟" اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۴۷ و ۱۴۸.
- سلامی، مسعود، (۱۳۷۴)، "برنامه ای برای صلح پس از جنگ سرد"، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۹۵ و ۹۶.
- برنل، پیتر و رندال، ویکی، (۱۳۸۷)، مسائل جهان سوم: مطالعه سیاست در جهان در حال توسعه، ترجمه احمد ساعی و سعید میرترابی، تهران: نشر قومس.
- یلیس، جان، (۱۳۸۳)، استراتژی در جهان معاصر: مقدمه ای بر مطالعات استراتژیک، ترجمه کابک خبیری، تهران: ابرار معاصر.
- وانشیری، احمد، (۱۳۸۸)، "منافع ملی و مداخلات بشردوستانه: بررسی نظری و تجربی"، سیاست، شماره ۱۰.
- فره، منوچهر و درویش، نفیسه، (۱۳۸۸)، "رقابت اروپا و آمریکا در آمریکای لاتین"، فصلنامه علمی-پژوهشی علوم سیاسی و روابط بین الملل، سال دوم، شماره ۸ و ۹.
- انلی، جک، (۱۳۷۸)، "جایگاه حقوق بشر در نظریه های روابط بین الملل"، ترجمه امیرمسعود اجتهادی، فصلنامه سیاست خارجی، سال سیزدهم، شماره ۳.
- هشیار، حسین، (۱۳۸۸)، "حقوق بشر و روابط بین الملل" از کتاب مفاهیم کلیدی حقوق بشر بین المللی، تهران: نشر میزان.
- اکریان، مهدی، (۱۳۸۴)، "ایران، خاورمیانه و حقوق بشر آمریکایی" فصلنامه مطالعات منطقه ای، شماره ۳ و ۴.
- ومر، ایوگین، (۱۳۸۵)، "نقش و منافع آمریکا در آسیای مرکزی پس از خروج از خان آباد"، ترجمه قاسم ملکی، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۵۴.
- جادپور، سیدمحمدکاظم، (۱۳۹۰)، "سیاست خارجی آمریکا؛ منظومه ها و رفتارها" ویژه نامه خردادماه دیپلماسی ایرانی.
- لطانی، علیرضا، (۱۳۸۹)، جزوه درسی تئوری های روابط بین الملل، دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی.
- یمبر، رضا، (۱۳۸۲)، "سیاست خارجی آمریکا و حقوق بشر"، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۱۹۳ و ۱۹۴.
- محمدی، پریسا، (۱۳۸۸)، "حمایت از انتخابات هندوراس؛ مفهوم متناقض آمریکا از دموکراسی"، ماهنامه رویدادها و تحلیل ها شماره ۲۴۰.
- طرازکوهی، حسین، (۱۳۸۰)، حقوق بشر (نظریه ها و رویه ها)، تهران: دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.
- علیزاده، عزت اله، (۱۳۶۶ الف)، "سیاست ایالات متحده آمریکا در آمریکای مرکزی و کارائیب (۱)"، سیاست خارجی، سال اول، شماره ۳.
- نبرلو، عبدالله، (۱۳۸۴)، "نقش حقوق بشر در هژمونی آمریکا"، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۲۱۱ و ۲۱۲.
- قوام، سیدعلی، (۱۳۸۸)، اصول سیاست خارجی و سیاست بین الملل، تهران: انتشارات سمت.
- کلایی، الهه، (۱۳۸۴)، "افسانه انقلاب های رنگی" فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۵۱.
- گلشن پژوه، محمودرضا، (۱۳۸۷)، "ایالات متحده آمریکا و حقوق بشر؛ ادعا و واقعیت"، پژوهش نامه حقوق بشر شماره ۴.
- مک دانلد، دیوید بی، (۱۳۸۹)، اخلاق و سیاست خارجی، ترجمه مهدی ذاکریان، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق.
- ممتاز، جمشید و نجفی اسفاد، مرتضی، (۱۳۷۹)، "بررسی بحران کوزوو و حقوق بین الملل"، دیدگاه های حقوقی، شماره ۱۷ و ۱۸.

جاتی، غلامرضا، (۱۳۸۴ الف)، تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران (از کودتا تا انقلاب) جلد اول، تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا. نقیب زاده، احمد، (۱۳۸۵)، "بررسی تطبیقی نگاه اروپا و آمریکا به آمریکای لاتین و پیامدها"، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۲۲۵ و ۲۲۶.

روزی، حسین و جوانشیری، احمد، (۱۳۸۴)، "شورای امنیت و تحول مداخلات بشردوستانه پس از جنگ سرد"، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۶۹.

ویلر، نیکولاس جی و بلامی، آلکس جی، (۱۳۸۸)، "مداخله بشردوستانه و سیاست جهانی" از کتاب جهانی شدن سیاست: روابط بین الملل در عصر نوین، ترجمه ابوقاسم راهچمنی و دیگران، تهران: ابرار معاصر.

افمن، پل، (۱۳۸۵)، "حقوق بشر و تروریسم"، ترجمه علیرضا ابراهیم گل، مجله حقوقی، شماره ۳۴.

نکین، لویی، (۱۳۸۳)، "حقوق بشر: از آرمان تا واقعیت و چشم انداز آینده"، ترجمه فرشید سرفراز، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۲۰۵ و ۲۰۶.

- Chandler, David, (2009), Ideological (mis)Use of Human Rights in Human Rights: Politics and Practice, Oxford University press.

- Foot, Rosemary, (2010), The Cold War and Human Rights, Oxford University press.

- Mertus, Julie, (2007), «Human Rights and U.S. Foreign

Policy», American University School of International Service.

- Nichol, Jim, (2011), «Uzbekistan: Recent Developments and US Interests», Congressional Research Service.

- Rabe, Stephen G, (2010), «Book Review: Human Rights, Latin America and the Cold War» Diplomatic History, Vol 36, No 1.

- Smith, Karen Elizabeth, (1997), «The Use of Political Conditionality in the EU's Relations with Third Countries: How Effective?», Paper for the ECSA International Conference. -

<http://www.asnoor.ir/Public/Articles/ViewArticles.aspx?Cod>

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

An instrument of human rights and its use in the politics of the United States of America A developing case study after 1990

Abstract

One of the important functions of the instrumental use of human rights in the foreign policy of the United States of America is to justify the policies that this country follows in different parts of the world. In this article, an attempt will be made to answer the question of what is the place of human rights in the system. America's foreign policy and how has it become a tool to serve its national interests? The United States of America is one of the few countries that has an ideological foreign policy. With the difference that in many cases, such as the protection of human rights and the promotion of democracy, ideological foreign policy is used as a tool to secure America's national interests. Examining the actions of this country both at the level of foreign policy and in towards more rights is the field of domestic policy also shows that the view of the United States an instrumental view.

This research is of a descriptive-analytical type and has been collected and used from articles, internet surveys and reliable sites. The findings of the research indicate that the defense of rights in words and their widespread violation in practice has caused the rights to be violated. Man becomes a tool to serve the national interests of America.

Keyword: Human rights, developing countries, US foreign policy, national interests.